

# همه کرگدن‌های من

نگاهی به آثار اوژن یونسکو به بهانه اجرای تیاتر «کرگدن» در تیاتر شهر

• آمنه شکرالله زاده

کرگدن

## گرگور وحشی

این نمایشنامه در سال ۱۹۵۸ نوشته شد، در ۱۹۵۹ در آلمان به روی صحنه رفت و در ۱۹۶۰ برای اولین بار در فرانسه اجرا شد. موضوع نمایشنامه‌ی کرگدن از این قرار است:

سکوت خیابان‌های یک شهر آرام و کوچک، ناگهان توسط یک کرگدن که از این سو به آن سوی شهر می‌دود شکسته می‌شود؛ کرگدن در حقیقت مردی است که به یک حیوان وحشی مبدل گشته است. این استحاله با تغییر شکل، همانند یک بیماری مُسری (بیماری کرگدن شدن) به طرز اجتناب‌ناپذیری، تمام شهر را در بر می‌گیرد. شخصیت اصلی این نمایشنامه مردی به نام برانژه است که در موسسه نشر کتاب کار می‌کند. این مرد یکی از همکاران خود به نام دیزی را دوست می‌دارد. دوست بسیار نزدیکی هم به نام ژان دارد که در پرده‌ی اول هر دو برای نخستین بار کرگدن را که به سوی مرکز شهر می‌دود، می‌بینند. در آخر این دیزی و برانژه‌اند که کرگدن نمی‌شوند. اما دیزی که وسوسه‌ی بیماری دگرگونی دامن‌گیرش شده است، برانژه را تنها می‌گذارد و پیش از آن که به گله‌ی کرگدن‌ها بپیوندد، به برانژه می‌گوید: «حقایق بسیاری وجود دارند. تو بهترین واقعیت را برگزین و به دنیای تخیلات پناه ببر.»

در پایان نمایشنامه، «برانژه» تنها کسی است که موفق می‌شود خود را از این تحوّل و دگرگونی برهاند و با این که از تنهایی رنج می‌برد و «کرگدن‌مانند» او را وسوسه می‌کند، مایل نیست کرگدن باقی بماند. این استحاله‌ی هر اسناک پیش از هر چیز «مسخ» کافکارا به یاد مخاطب می‌آورد: «هر چه مسخ کافکارا غم‌انگیز بود، مسخ در کرگدن‌ها وحشت‌آور است. گرگور به حشره‌ای مسخ شد؛ ناتوان و درمانده و دست‌وپاگیر آدمی، پس چشم پوشیدنی. اما آدم‌های یونسکو در این نمایش نامه به حیوانی بدل می‌شوند که تنومند است و مسلح و ستبرپوست و پرکننده‌ی کوچ و بازار که آدمی زاد دست‌وپاگیر اوست و این آدم‌ها هستند که برای او چشم پوشیدنی‌اند. این است که وحشت دارد...» (مقدمه‌ی جلال آل احمد بر کرگدن به ترجمه‌ی خودش).

تفسیرهای متفاوتی از «کرگدن» یا «کرگدن‌ها» شده است. یکی از مهم‌ترین نشان این نمایشنامه را مرثیه‌ای بر بی‌هویت شدن انسان‌ها در دوره‌ی «نازیسم» می‌داند؛ آلمانی‌ها با زور توده‌ی مردم را از خود بیگانه نموده‌اند و آن‌ها را به شکل کرگدن‌هایی ابله درآورده‌اند. برخی نیز معتقدند نوک تیز پیکان این طنز تلخ، روشنفکرانی را نشان رفته که ظرف مدت سی سال (در زادگاه نویسنده) جز صفات «کرگدن‌گون» چیزی از خود بروز نداده‌اند. حتی کرگدن شدن می‌تواند هجوی باشد بر حال آدم‌هایی که می‌خواهند به هر قیمتی هم‌رنگ جماعت باشند.



من نگویید که تئاتر پوچی نوشته‌ام، این فرضیه‌ی منتقدان است، به ویژه فرضیه‌ی یک منتقد انگلیسی به نام مارتین اسلین، اما کسی آگاهانه نمایشنامه یا ادبیات پوچ نمی‌نویسد. اگر من یک نویسنده‌ی پوچ با افکار و عقاید پوچ باشم؛ هرگز متوجه نمی‌شوم. چون کسی که بخواهد بداند پوچی چیست؛ باید دقیقاً از طریق فلسفه به مفهوم غیر پوچی پی برده باشد... آثار او عبارتند از: آواز خوان طاس، زاک یا فرمان برداری (۱۹۵۰)، درس (۱۹۵۱)، صندلی‌ها، آمده (۱۹۵۲)، قربانیان وظیفه (۱۹۵۳)، قاتل بی‌جیره و مواجب (۱۹۵۷) کرگدن (۱۹۶۰)، عابر سر به هوا، پادشاهی که می‌میرد (۱۹۶۲)، تشنگی و گرسنگی (۱۹۶۴) و مکبث (۱۹۷۲).

«در نظر من نویسنده آدم متعهدی نیست، او کسی است که برای خودش می‌نویسد یا دست کم می‌اندیشد که دارد برای خودش می‌نویسد. من تلاش می‌کردم بنویسم تا خودم را کشف کنم و همین‌طور دیگران را.»

از من پرسیده‌اند چه عواملی من را وادار به نوشتن کرد، نتوانسته‌ام به درستی پاسخی به این سؤال بدهم. اما وقتی ده سال بود با ادبیات آشنا شدم، روزی که آموزگار مدرسه‌ام از من خواست انشایی یا موضوعی که مطابق میل باشد بنویسم، برای نخستین بار کشف کردم که نوشتن چه لذتی دارد و بار دیگر ادبیات را با خواندن قطعه‌ی ساده‌ای از گوستاو فلوربر درک کردم. آخر فلوربر نویسنده‌ای است به نام که سبک معتبری دارد. من با خواندن آثار او با ادبیات بیشتر آشنا شدم و به این نتیجه رسیدم که خود ادبیات اهمیت چندانی

آوازه‌خوان تاس

## ضد نمایش

نخستین نمایشنامه‌ی یونسکو زاینده‌ی یک ایده‌ی خاص بود و آن عبارت بود از تکرار یک سری جملات پوچ و بی‌ربطی پس از دیگری. درست مانند جملاتی که در یک خودآموز مکالمه‌ی زبان خارجی پشت سر هم آورده می‌شود... «وقتی نمایشنامه‌ی آوازه‌خوان طاس را نوشتم فکر نمی‌کردم بتوانم یک نمایشنامه‌ی تئاتری بنویسم و به همین دلیل نامش را «ضد نمایش» گذاشتم. آخر دنیا پر از تناقضات، تأییدات، ترکیبات و نفی و انکار است. من هم دنیای کوچکی در این دنیای بزرگم. پس من هم این تناقضات جهانی را منعکس می‌کنم...»

نمایشنامه با یک دکور کاملاً انگلیسی آغاز می‌شود. آقا و خانم اسمیت نشسته‌اند و سرگرم صحبت با یکدیگر هستند. جملاتی که میان آن‌ها رد و بدل می‌شود خالی از هر گونه محتوا و معنای خاص است (در واقع هجونا‌نامه‌ی زندگی معمولی دو انسان، از یک خانواده بورژوا که نسبت به یکدیگر بیگانه شده‌اند... علی‌رغم فضای منطقی داستان، این دو هیچ چیز برای گفتن ندارند و فقط بی‌معناترین جملات را پشت سر هم ردیف می‌کنند. در صحنه دیگری از نمایش نامه، آقا و خانم مارتن نیز به جمع زوج اول می‌پیوندند. گفت و گو میان این دو زوج که هیچ حرفی برای گفتن ندارند به صورت خودکار انجام می‌شود، طولی نمی‌کشد که همه این افراد تبدیل به دلقک‌هایی می‌شوند که با کلامی ناهمگون به جر و بحث با یکدیگر می‌پردازند. رفته رفته بازی با کلمات، بیان جملات واضح و غیر ضروری (سقف اتاق بالا است، کف اتاق پایین است!) استفاده از ضرب‌المثل‌های نادرست («کسی که امروز یک گاو می‌خرد فردا یک تخم مرغ خواهد داشت...!») و تمرین سرعت در ادای جملات (دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد... قسمت اعظم نمایش نامه را به خود اختصاص می‌دهد. این جملات با چنان سرعت و نظمی آدامی شوند که گویی شخصیت‌های نمایش نامه مشغول صحبت در مورد موضوعات بسیار مهم و منطقی هستند.

ناگهان چراغ‌ها خاموش می‌شوند و صحبت‌ها به پایان می‌رسند. مجدداً چراغ‌ها روشن می‌شوند و این بار آقا و خانم مارتن درست مانند صحنه‌ی اول به جای آقا و خانم اسمیت روی صندلی نشسته‌اند و دقیقاً همان جملاتی را که در صحنه‌ی اول میان آن دو رد و بدل می‌شد آدامی کنند. در همین حال پرده به آرامی کشیده می‌شود و نمایش نامه به پایان می‌رسد.

شخصیت‌های این نمایش نامه که در واقع زندگی داخلی شان عاری از هر گونه معنا و مفهومی است فقط حرف می‌زنند برای آن که چیزی گفته باشند به همین دلیل نیز در پایان نمایشنامه آقا و خانم مارتن همان حرف‌های خانواده‌ی اسمیت را تکرار می‌کنند؛ به این معنا که آدم‌ها اهمیتی ندارند و هر زن و شوهر دیگری هم می‌تواند به جای این دو قرار بگیرد.